

نکارش عبد الغفور خان معلم

### شاعر کیست ؟

هر گاه شہامردی را در چہار دیواری خانہ اش در پشت میز با موہای ژولیدہ حالت خمود ، یک دست بقلم و دیگر دست بر جبین و غرق فکر مشاہدہ میکنید خواہید گفت کہ با طبیعت سر و کاری ندارد و لذتی از عالم نمیبرد .

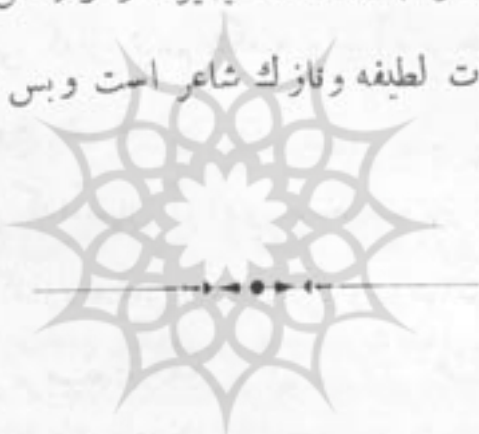
خیر ، این مرد ژولیدہ در آغوش طبیعت جاہ دارد و از ہر اثر عالم لذتی علیحدہ می گیرد . از آواز خوش یک زن ہر کس حظ می برد ؛ اما این مرد برقص می آید . مرگ اقربا بر ہر کس اثر میکنند ؛ اما این مرد از غم دیوانہ نمی شود . در وقت جنگ ہر کس بغیرت می آید ؛ اما این مرد خمود دیوانہ وار میسر آید و میگردد و یک عالم را بمقابل دشمن پیش می برد . آیا این مرد باغیرت ، این مرد وطن پرست ، این مرد ژولیدہ مو ، بالاخرہ این مرد دیوانہ کیست ؟

- شاعر است

- شاعر کیست ؟

شاعر عاشق گل و شیدای بلبل است ، گل با او آشنا و بلبل با او ہمنواست . از دیدن گل مسرور و از نوای بلبل فرحت میگیرد . آواز درختان را شنیدہ بہ راز شان پی میبرد و در برگ سبز درختی دفتری از معرفت و در ذرہ کو چکی عالمی

از مخلوقات مشاهده میکند. شاعر باعقد های جانگام آب راز و نیاز دارد. گاه  
 با شر شره سر را بسنگ میزند و میگرید و گاه بانهر باریکی از زیر شاخه گلی گذشته  
 زمزمه میکند. مناظر سر سبز مراتع و صفحه زمردین مزارع و اوضاع بی آلابش  
 زارع حتی حرکت ساده بذر گری او را زنده میسازد. در زحمت دهقان شریک  
 و از فقر فقراء قسمت میگیرد. شاعر بمشابه مرغ سقا قلبش را بچوچه گر سنه اش  
 تقدیم مینماید. شاعر بر فلک ناز و بر ستاره حکم دارد و ستارگان دلفریب هم به او  
 چشمک میزنند. شاعر از خرام ماه لذت میگیرد و از رقص ابر بوجد میآید، خلاصه  
 مؤجد احساسات و جذبات لطیفه و نازک شاعر است و بس.



پلم ع، ارمانجن

شهرگاه علوم جوانی مطالعات فرهنگی

جوانی! تو چه هستی؟ تو آندورا که گرا بجهانی هستی که بی آنکه از دست من رفته  
 باشی بر تو تأسف میخورم، تو محبو بی هستی که در عین وصل با دفرقت تو مرا بیر میسازد.  
 جوانی! تو آن ستاره شامگاهانی که افق ظلمانی حیات را تزئین میکنی زیرا  
 منشاء سعی و عمل هستی و لی هیچکدام از ان مناظر سیاه و تاریک عمر که انسان را  
 تیره بخت میسارند نمیتواند از جهال و زیبایی تو بکاهد و رونق روح زنده ترا از بین  
 ببرد چرا که دست و نیروی مقدر تو هر ظلمتی را مغلوب میسازد.

جوانی! تو خونی هستی که در او عیبه قدرت و جلال سیر میکنی. تو عشقی هستی

که در دل . . . . جا میگیری.

جوانی! تو آئینه هستی که جلال و عظمت، قوه و اقتدار در تو منعکس گشته  
و در مقابل تو خود را آرایش میدهد.

جوانی! تو شرح زندگی روح و روح زندگی بشر هستی.

جوانی! تو مرغی هستی که خیلی کوتاه پرواز میکنی و فقط از آشیان زندگی  
برخاسته در لانه مزار جا میگیری.

جوانی! تو چشمی هستی که بفرحت باز و بحسرت بسته میشود.

جوانی! تو بوسه هستی که طبیعت بروح حیات اهدا میکند.

جوانی! تو گلی هستی که از تبسم شکفته و از آه بر خاک میریزی.

جوانی! تو لبخند روح بشر هستی.

جوانی! تو روزنه هستی که با آسمان آزادی و سعادت باز میشود.

جوانی! تو اشکی هستی که از دیده من فرو میریزی و در عوالم باس مایه تسلی من میگردی.

ولی ترا از آن تسلی عزیز تر میپندارم مگر توان ندارم ترا همیشه با خود داشته باشم.

با اینهمه فرد، 'عائله'، 'جمعیت'، 'ملت'، 'دولت' و بالاخره 'بشریت' ترا در اعمال خیال

و امید پرورش میدهند.

روزگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی